# چهار اثر از
# فلورانس اسکاول شین

سرشناسه : اسکاول شین، فلورانس
عنوان و نام پدیدآور : چهار اثر از فلورانس اسکاول شین؛ مترجم فاطمه محمدی.
مشخصات ظاهری : ۲۲۴ ص.
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: stranger in the house
موضوع : داستان‌های کانادایی -- قرن ۲۱ م.
موضوع : Canadian fiction -- ۲۱st century
شناسه افزوده : محمدی، فاطمه، مترجم
رده بندی کنگره : PR ۳۱۶۳/۴
رده بندی دیویی : ۴۳۹/۶
شماره کتابشناسی ملی : ۵۴۸۷۲۸۹

**چهار اثر از فلورانس اسکاول شین**

**نویسنده: فلورانس اسکاول شین**

**مترجم: فاطمه محمدی**

**تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۰**

**شمارگان: ۵۰۰ نسخه**

# فهرست

دربارهٔ نویسنده ..... ۴
کتاب اول: بازی زندگی و نحوه بازی ..... ۵
کتاب دوم: کلام تو عصای توست ..... ۷۴
کتاب سوم :در مخفی موفقیت ..... ۱۱۷
کتاب چهارم: قدرت کلام ..... ۱۸۶

# دربارهٔ نویسنده

فلورانس اسکاول شین متولد ۲۴ سپتامبر سال ۱۸۷۱ در نیوجرسی آمریکا است. وی در اوایل قرن بیستم یک هنرمند و مدرس موضوعات متافیزیک در شهر نیویورک بود. کتاب‌های او در عین مختصر بودن عمیق و مفهومی هستند. او در کتاب‌هایش نشان می‌دهد که چگونه می‌توان با دانستن قوانین معنوی از جریان مداوم سلامتی، شادمانی و موفقیت در زندگی لذت برد. دراین‌بین داستان‌هایی واقعی را از زندگی کسانی که با آن‌ها ملاقات داشته ارائه می‌دهد تا بیش‌ازپیش به گفته‌هایش اعتماد پیدا کنیم.

خانم اسکاول شین مشهورترین مدرس موفقیت در قرن اخیر است. سخنرانی‌ها و کتاب‌های او علاوه بر کشور آمریکا در دیگر نقاط جهان نیز طرفداران بسیاری داشته‌اند.

# کتاب اول: بازی زندگی و نحوه بازی

## فصل اول: بازی

بیشتر مردم تصور می‌کنند که زندگی یک مبارزه است؛ اما این‌طور نیست. زندگی یک بازی است.

بازی زندگی، بدون دانستن قوانین معنوی با موفقیت به پایان نمی‌رسد. کتاب‌های مقدس، با صراحت شگفت‌انگیزی این قوانین را در اختیار انسان قرار می‌دهند. عیسی مسیح به ما آموخته که زندگی بازی بزرگِ دادن و گرفتن است.

«انسان هرچه بکارد، همان را درو می‌کند.» این جمله یعنی هر کاری که انجام بدهیم و هر چیزی که به‌طرف دنیا بفرستیم، به خودمان برمی‌گردد.

اگر کسی به دنیا نفرت بدهد، نفرت و دشمنی دریافت می‌کند؛ اگر عشق بدهد، عشق و محبت دریافت می‌کند؛ اگر انتقاد کند، موردانتقاد قرار می‌گیرد؛ اگر دروغ بگوید، به او دروغ گفته می‌شود و اگر خیانت کند، به او خیانت خواهد شد. ما آموخته‌ایم که قوه ذهن و تخیل، نقش مهمی در بازی زندگی دارند.

«قلبت (یا تصوراتت) را با همه توانت حفظ کن؛ چون هرآنچه از آن خارج شود، همان زندگی است.»

این جمله می‌گوید که تصورات انسان، دیر یا زود خودشان را در زندگی و امورات او نشان می‌دهد. من مردی را می‌شناسم که از بیماری خاصی می‌ترسید. این بیماری خیلی نادر بود و کم‌تر کسی به آن دچار می‌شد؛ اما آن مرد آن‌قدر به آن بیماری فکر کرد و درباره‌اش مطالعه کرد که دست‌آخر علائم

آن در بدنش ظاهر شدند و با همان درد مرد. او قربانی تصورات خودش شد.

پس ما برای اینکه بتوانیم بازی زندگی را با موفقیت پشت سر بگذاریم، باید قوهٔ تصور ذهنمان را به‌خوبی آموزش بدهیم. کسی که قوه تصورش را طوری آموزش داده که فقط خوبی‌ها را تصور می‌کند، در زندگی به همهٔ خواسته‌های قلبی‌اش می‌رسد. از سلامتی و ثروت گرفته تا عشق، دوستی، بروز کامل احساسات و بزرگ‌ترین آرزوها.

اسم این تصورات را «قیچی ذهن» گذاشته‌اند؛ چون هرروز تصاویری را که انسان در ذهنش می‌بیند برش می‌زند و درنتیجه فرد تصور خودساخته‌اش را در دنیای بیرونی مشاهده می‌کند. انسان برای اینکه بتواند تصوراتش را به‌خوبی آموزش بدهد، باید طرز کار ذهنش را درک کند. یونانیان دراین‌باره می‌گویند: «خودت را بشناس.»

ذهن سه بخش دارد: ضمیر ناخودآگاه، خودآگاه و فراخودآگاه. ضمیر ناخودآگاه قدرتی بدون جهت است. مثل بخار یا جریان الکتریسیته است و به هر طرفی که سوق داده شود می‌رود. اصلاً قدرت استنتاج ندارد.

هر چیزی که فرد عمیقاً احساس و یا به‌وضوح تصور کند، بر ناخودآگاه ذهنش نقش می‌بندد و با جزئیات به وقوع می‌پیوندد.

مثلاً من خودم زنی را می‌شناسم که در کودکی تصور می‌کرد یک بیوه است. او همیشه لباس سیاه می‌پوشید و نقاب سیاه می‌زد. مردم تصور می‌کردند که او دختری جالب و باهوش است. وقتی بزرگ شد با مردی که دوستش داشت ازدواج کرد. بعد از مدت کوتاهی همسرش مرد و او بیوه شد. از آن به بعد تا آخر عمرش لباس سیاه پوشید و نقاب سیاه زد. تصوری که در کودکی از خودش داشت روی ناخودآگاهش حک شده بود و با گذشت زمان در زندگی‌اش به واقعیت پیوست.

به ضمیر خودآگاه، ذهن فانی یا جسمانی هم گفته می‌شود.

ضمیر خودآگاه همان ذهن انسان است و زندگی را همان‌طور که هست می‌بیند. این ضمیر مرگ، بیماری، فاجعه، فقر و محدودیت‌ها را می‌بیند و آن‌ها را بر ناخودآگاه ثبت می‌کند.

ضمیر فراخودآگاه، ذهنی خدایی است که در همهٔ انسان‌ها وجود دارد و قلمرو ایده‌های ناب است.

این ضمیر همان الگوی کامل افلاطون است، طرحی الهی است؛ برای هر انسانی یک طرح الهی وجود دارد.

هرکسی در دنیا جایگاهی دارد که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را پر کند. هیچ‌کس نمی‌تواند به‌جای شخص دیگری کار کند.

تصویر کاملی از این موضوع روی فراخودآگاه انسان وجود دارد. خودآگاه این تصویر را آرمانی دست‌نیافتنی می‌بیند. چیزی که برای به وقوع پیوستن زیادی خوب است.

در حقیقت این تقدیر (یا مقصد) واقعی انسان است که از طریق هوش نامحدودش به او نشان داده می‌شود.

بااین‌حال، بسیاری از مردم سرنوشت حقیقی‌شان را نادیده می‌گیرند و برای رسیدن به چیزهایی تلاش می‌کنند که به آن‌ها تعلق ندارد و به‌جز شکست و نارضایتی برایشان ثمری ندارد.

برای مثال زنی پیش من آمد و از من خواست که به او اطمینان بدهم و بگویم او حتماً با مردی که دوستش دارد ازدواج خواهد کرد. من جواب دادم که این کار خلاف قوانین معنوی است و در عوض برایش از انتخاب الهی گفتم. اینکه اگر آن مرد برایش مناسب باشد حتماً به وصالش خواهد رسید.

گفتم: «اگه این مرد برای تو انتخاب مناسبی باشه هیچ‌وقت از دستش نمی‌دی؛ اما اگه این‌طور نباشه یک نفر دیگه رو پیدا می‌کنی.» او چندین بار با آن مرد ملاقات کرد؛ اما پیشرفتی در رابطه‌شان حاصل نشد. یک روز عصر با من تماس گرفت و گفت: «دیگه علاقه‌ای به این مرد ندارم.» من هم جواب دادم: «شاید اون برات انتخاب الهی نبوده. حتماً یه آدم بهتری سرراهت قرار می‌گیره.» خیلی زود بعدازآن ماجرا آن زن با مرد دیگری ملاقات کرد و به‌شدت به هم علاقه‌مند شدند. آن مرد همه ویژگی‌هایی را که زن آرزویشان را داشت دارا بود.

یک‌بار به من گفت: «خیلی برام عجیبه.»

بعدازآن اتفاق، زن به‌کلی مرد قبلی را فراموش کرد.

این اتفاق، نشان‌دهنده قانون جانشینی است. یک انتخاب درست جایگزین یک انتخاب اشتباه شد، بنابراین زیانی به کسی نرسید و هیچ‌کس قربانی نشد.

عیسی مسیح می‌گوید: «به دنبال قلمرو الهی و عدل او باشید؛ همه این‌ها وارد زندگی‌تان خواهند شد.» او گفت که این قلمرو در وجود انسان‌هاست.

این قلمرو، سرزمین ایده‌های درست و الگوهایی الهی است.

مسیح به ما یاد داده که کلمات انسان نقش مهمی در بازی زندگی او دارند.

بسیاری از مردم، با کلمات و بیانات بیهوده و بی‌اساسشان زندگی خودشان را به یک فاجعه تبدیل کرده‌اند.

برای مثال یک‌بار زنی از من پرسید که چرا فقر گریبان زندگی‌اش را گرفته است. او قبل از آن یک خانه داشت و زندگی‌اش پر از زیبایی بود. از کارهای خانه‌اش خسته شده بود و مدام می‌گفت: «دیگه از این‌همه کار خسته شدم. کاش توی یه کانِکس زندگی می‌کردم.» بعد به من گفت: «حالا دارم توی یه کانِکس زندگی می‌کنم.» او باعث شده بود که خانه‌اش به یک کانِکس تبدیل شود. ضمیر ناخودآگاه اصلاً با کسی شوخی ندارد و مردم اغلب خودشان را با شوخی‌هایشان به سمت تجربیات بد و سخت سوق می‌دهند.

مثلاً زنی بود که ثروت زیادی داشت؛ اما مدام شوخی می‌کرد و می‌گفت که باید خودش را برای گداخانه آماده کند.

بعد از گذشت چند سال، این تصوری که بر ناخودآگاهش نقش بسته بود، جزئی از سرنوشتش شد و به وقوع پیوست.

خوشبختانه این قانون کارکردی دوطرفه دارد. می‌تواند فقر و نداری را با ثروت و دارایی جایگزین کند.

برای مثال در یک روز گرم تابستانی زنی پیش من آمد تا راهکاری برای کامیابی در اختیارش قرار بدهم. او خسته و از همه جا رانده بود. گفت که همه دارایی‌اش در این دنیا هشت دلار است. من گفتم: «خوبه، ما این هشت دلار رو

با برکت می‌دونیم و همون‌طور که مسیح قرص‌های نان و ماهی‌ها رو چند برابر کرد، چند برابرش می‌کنیم. مسیح به ما یاد داده که هر انسانی قدرت درمان، چند برابر کردن و موفقیت رو داره.»

او گفت: «بعدش چی کار کنم؟»

جواب دادم: «از بینش و بصیرتت استفاده کن. حس رفتن به‌جایی یا انجام دادن کار خاصی رو داری؟» بینش آموخته‌ای از درون و راهنمایی بدون خطا و لغزش است. در فصل بعد بیشتر درباره آن توضیح می‌دهم.

آن زن جواب داد: «نمی‌دونم، به نظرم یه حسی بهم می‌گه که برم خونه. به‌اندازه کرایه ماشین پول دارم.» خانه او در شهری دور بود، فاصله خودش نوعی محدودیت است. در چنین موقعیتی منطق می‌گوید: «در نیویورک بمان، کار کن و پول دربیاور.» اما من گفتم: «پس برگرد خونه. هیچ‌وقت به حست شک نکن.» بعد به او گفتم: «روح نامتناهی، دریچه‌ای رو به روی فزونی باز می‌کنه. آهن‌ربای مقاومت‌ناپذیریه که به‌واسطه حقی الهی به تو داده‌شده.» به او گفتم که این را مدام با خودش تکرار کند. بعدازآن، او فوراً به خانه برگشت. سپس روزی با یکی از دوستان قدیمی خانوادگی‌اش دیدار کرد.

آن دوست باعث شد که او چندین هزار دلار پول به دست بیاورد. همیشه به من می‌گوید: «برای مردم داستان زنی رو که وقتی اومد پیشت فقط هشت دلار و یه حس غریزی داشت، تعریف کن.»

همیشه چیزهای زیادی در مسیر انسان وجود دارد؛ اما آن‌ها فقط به‌واسطه میل، ایمان یا حرف‌هایی که به زبان می‌آیند در زندگی ظهور پیدا می‌کنند. در کلامی از عیسی مسیح آمده که انسان باید خودش اولین قدم را بردارد.

هوش نامتناهی همیشه آماده است تا کوچک‌ترین خواسته‌های انسان را اجابت کند.

هر تمایلی، چه بیان شود و چه ناگفته باقی بماند، یک خواسته است. ما همیشه وقتی یکی از آرزوهایمان به طرز ناگهانی برآورده می‌شود، غافلگیر می‌شویم. مثلاً خود من یک روز، چشمم به گل‌های رز پشت پنجره گل‌فروشی‌ها افتاد

و در دلم آرزو کردم که کاش من هم یک دسته از آن‌ها را داشتم. ناگهان یک دسته‌گل به در خانه‌ام آورده شد.

روز بعد از دوستی که گل را برایم فرستاده بود تشکر کردم و گفتم که گل رز دقیقاً همان چیزی بود که دلم می‌خواست.

او جواب داد: «من که برات گل رز نفرستادم، سوسن فرستادم.»

مرد گل‌فروش سفارش‌ها را باهم اشتباه گرفته بود و برای من گل رز فرستاده بود. دلیل آن اتفاق این بود که این قانون را استفاده کردم و درنتیجه گل رز ازآن من شد.

هیچ چیزبه‌جزترس و تردید نمی‌تواند بین انسان و خواسته‌هایش فاصله بیندازد. وقتی انسان بتواند بدون نگرانی آرزو کند، همه خواسته‌هایش برآورده می‌شوند.

در فصل بعد، به‌طور کامل دلیل علمی را که پشت این ماجرا وجود دارد توضیح خواهم داد. ترس باید از ضمیر انسان پاک شود. این حس تنها دشمن انسان است. ترس از نداری، ترس از شکست، ترس از بیماری، ترس از فقدان و احساس ناامنی. عیسی مسیح می‌گوید: «چرا می‌ترسید؟ مگر ایمان ندارید؟» پس ما باید ایمان را جایگزین ترس کنیم. ترس یعنی ایمان به شر و بدی.

هدف بازی زندگی این است که خوبی‌ها را ببینیم و بدی‌ها را از ذهنمان پاک‌کنیم. برای این کار باید خوبی‌ها را بر ناخودآگاهمان ثبت کنیم. مرد باهوشی که موفقیت‌های زیادی کسب کرده بود، به من گفت که با خواندن تابلویی که در یک اتاق نصب‌شده بود، همه ترس‌هایش را از ناخودآگاهش پاک‌کرده است. روی آن تابلو با خط درشت نوشته‌شده بود: «چرا نگرانی؟ شاید اصلاً اتفاق نیفتد.» این جمله بر ناخودآگاهش حک‌شده بود و او حالا معتقد است که فقط خوبی‌ها به سمت او می‌آیند. بنابراین فقط اتفاقات خوب در زندگی‌اش رخ می‌دهند.

در فصل بعد درباره راه‌های مختلف تأثیرگذاری بر ناخودآگاه توضیح خواهم داد. ناخودآگاه، خدمتگزار وفادار انسان است؛ اما باید به‌خوبی از آن مراقبت کرد و دستورات درستی را به آن ارائه داد. ذهن ناخودآگاه، یک شنونده خاموش است که در درون همه انسان وجود دارد.

تک‌تک کلمات و تفکرات بر آن تأثیر می‌گزارند و با تمام جزئیات به انجام می‌رسند. مثل زمانی که یک خواننده صدایش را روی یک دیسک حساس ضبط می‌کند. همه نُت‌های صدای خواننده روی آن ثبت می‌شود. اگر سرفه و یا مکث هم بکند روی دیسک ضبط خواهد شد. پس بیایید همه‌چیزهای بدی که در ناخودآگاهمان ضبط کرده‌ایم از بین ببریم، مثل چیزهایی که دوست نداریم با خودمان نگهشان داریم و جایشان را با آرزوهای خوب پرکنیم.

این کلمات را با خودتان تکرار کنید: «من همه‌چیزهای نادرستی را که در ناخودآگاهم ضبط شده‌اند از بین می‌برم. آن‌ها باید به زباله‌دانی سرزمین نیستی برگردند، چون حاصل تصورات بیهوده من هستند. حالا می‌خواهم خوبی و کمال را در ناخودآگاهم ضبط کنم. سلامتی، ثروت، عشق و بروز کامل خود.» این میدان زندگی است. حالا دیگر بازی کامل شده است.

در فصل بعدی به شما نشان می‌دهم که انسان چگونه می‌تواند با تغییر دادن کلماتی که به زبان می‌آورد، شرایطش را تغییر بدهد. هر انسانی که از قدرت کلمات غافل باشد، از زمان عقب‌مانده است.

**«مرگ و زندگی وابسته به قدرت زبان هستند.»**

# فصل دوم: قانون کامیابی

یکی از بزرگ‌ترین پیام‌های کتب آسمانی به بشر این است که خدا نیازهای انسان را برطرف می‌کند و انسان به‌واسطه کلامش می‌تواند همه متعلقاتش را آزاد کند، این حق الهی اوست. بااین‌حال باید به کلماتش ایمان کامل داشته باشد.

ما اکنون می‌دانیم که کلمات و افکار نیروی ارتعاشی عجیبی هستند که جسم و اعمال انسان را شکل می‌دهند.

یک‌بار زنی به من مراجعه کرد که بسیار ناراحت و نگران بود. او به من گفت که پانزدهم ماه به خاطر بدهی سه هزار دلاری‌اش دستگیر خواهد شد. راهی برای فراهم کردن این پول به ذهنش نمی‌رسید و به‌شدت نگران بود.

من به او گفتم که خدا نیازهای او را برطرف می‌کند و اینکه برای هر نیازی یک‌راه تأمین وجود دارد.

به او گفتم که به‌موقع سه هزار دلار به دستش خواهد رسید. گفتم که باید ایمان داشته باشد و در رفتارش هم ایمانش را نشان بدهد. روز پانزدهم ماه فرارسید؛ اما پولی به دستش نرسید.

آن زن با من تماس گرفت و پرسید که باید چه‌کاری انجام بدهد.

من گفتم: «امروز تعطیله، پس خبری از دستگیری نیست. تو باید طوری رفتار بکنی که انگار پول داری. ایمان داشته باش که پول تا فردا به دستت می‌رسه.» او من را به ناهار دعوت کرد تا بتواند شجاعتش را حفظ کند. وقتی به رستوران رسیدم گفتم: «الآن وقت صرفه‌جویی نیست. یه غذای گرون سفارش بده. طوری رفتار کن که انگار سه هزار دلار رو گرفتی.»

صبح روز بعد با من تماس گرفت و از من خواست که تا پایان روز همراهش بمانم. من گفتم: «نه لازم نیست. خدا از تو محافظت می‌کنه و هیچ‌وقت هم دیر نمی‌کنه.»

عصر همان روز دوباره با من تماس گرفت. خیلی هیجان‌زده بود. گفت: «عزیز جان یه معجزه اتفاق افتاده! من تو اتاقم نشسته بودم که زنگ در رو زدن. به خدمتکارم گفتم که در رو باز نکنه؛ اما اون از پشت پنجره نگاه کرده بود و بهم گفت که پسرعموی پیرم پشت در بوده. من بهش گفتم که بره دنبالش و برش گردونه. خدمتکارم به‌موقع خودش رو به اون رسوند و دعوتش کرد که بیاد تو. یه ساعتی باهم حرف زدیم. بعدش در مورد شرایط مالیم پرسید. منم بهش گفتم که سه هزار دلار بدهی دارم. اونم گفت که سرماه این پول رو بهم می‌ده. دوست نداشتم که بهش بگم اگه تا فردا این پول رو پرداخت نکنم بازداشت می‌شم. الآن باید چی کار کنم؟ من فقط تا فردا وقت دارم.»

من در جواب او گفتم: «روح انسان هیچ‌وقت تأخیر نمی‌کنه. خوشحالم که پول موردنیازت تأمین‌شده. مطمئن باش که به‌موقع به دستت می‌رسه.» صبح روز بعد پسرعمویش با او تماس گرفت و گفت که همان روز به دفترش برود تا پولی را که نیاز دارد از او بگیرد. بعدازظهر آن روز، سه هزار دلار پول در حسابش بود و او هم با خوشحالی قرض‌هایش را پرداخت کرد.

اگر کسی خواهان موفقیت باشد و خودش را برای شکست آماده کند، همان چیزی را دریافت می‌کند که برایش آماده‌شده است. مثلاً مردی پیش من آمد و خواست درباره بدهی مشخصی که دارد با او صحبت کنم.

من متوجه شدم او خودش را آماده کرده تا به طلبکارش بگوید که قرضش را نمی‌دهد، بنابراین کلمات من خنثی می‌شد و اثری نداشت. او باید خودش را برای پرداخت بدهی آماده می‌کرد.

انسان باید خودش را برای چیزهایی که می‌خواهد آماده کند، حتی زمانی که کوچک‌ترین نشانی از آن به چشمش نمی‌آید.

برای مثال زنی تصمیم گرفت که به دنبال یک آپارتمان بگردد؛ آن‌هم درست در سالی که خانه اجاره‌ای در نیویورک کم شده بود. این کار تقریباً غیرممکن

به نظر می‌رسید. دوستانش هم برایش ناراحت بودند و می‌گفتند: «خیلی بده. مجبوری وسایلت رو تو انباری بذاری و تو یه اتاق هتل زندگی کنی.» او در جوابشان گفت: «لازم نیست دلتون برای من بسوزه. من یه اَبَرانسانم. بالاخره یه آپارتمان پیدا می‌کنم.»

او این کلمات را به زبان آورد: «ای روح نامتناهی، دروازه درست رو به روی من باز کن تا بتونم یه آپارتمان پیدا کنم.» او می‌دانست که برای تحقق هر خواسته‌ای یک‌راه وجود دارد و آن این است که بدون هیچ قید و شرطی بر روح و ذهنت کار کنی و بدانی که خدا بزرگ است و هیچ‌وقت دیر نمی‌کند.

او برای خانه جدیدی که هنوز پیدا نکرده بود فرش تازه خرید؛ درحالی‌که منطقش می‌گفت نباید این کار را انجام دهد؛ چون ممکن است خانه‌ای پیدا نکند. او خودش را برای آپارتمان جدید آماده کرد و طوری رفتار می‌کرد که انگار آن را پیداکرده است.

به طرز معجزه‌آسای یک آپارتمان پیدا کرد. بین دویست متقاضی دیگر، آپارتمان به او رسید.

فرش‌های تازه نشانه ایمان واقعی او بودند.

ورود به حالت روحانی، برای بیشتر مردم کار راحتی نیست. افکار مخالف ترس و تردید از سمت ناخودآگاه انسان جاری می‌شوند. این افکار مثل لشکر بیگانگان هستند و باید با آن‌ها مبارزه کرد. این موضوع نشان می‌دهد که چرا هوا قبل از سپیده‌دم از همیشه تاریک‌تر است.

یک نمایش بزرگ، بعد از مقابله با افکار عذاب‌آور به وقوع می‌پیوندد.

بیان جمله‌ای دربارهٔ حقیقت والای روحانی، باورهای کهنه و ناخودآگاه انسان را به چالش می‌کشد و خطاها را از بین می‌برد.

در این زمان، انسان باید مدام آن حقیقت روحانی را تصدیق کند و طوری رفتار کن که انگار آنچه را که می‌خواسته دریافت کرده است. «پیش از اینکه تو مرا بخوانی، من به تو پاسخ می‌دهم.» این جمله می‌گوید همه هدایای خوب و کامل، منتظرند تا انسان آن‌ها را به رسمیت بشناسد.

انسان فقط چیزی را دریافت می‌کند که در ذهنش به دریافتن آن ایمان داشته باشد.

به بنی‌اسرائیل گفته‌شده بود که تمام زمین‌هایی که می‌بینند متعلق به آن‌هاست. این درباره همه انسان‌ها درست است. بشر مالک سرزمینی است که در تصورات ذهنی‌اش جا دارد. همه‌کارهای عظیم و دستاوردهای بزرگ، با پایبندی به تصورات ذهنی به حقیقت می‌پیوندند. همیشه قبل از رسیدن به موفقیت‌های بزرگ باید شکست‌های ظاهری و حرف‌های دلسردکننده را پشت سر گذاشت.

وقتی بنی‌اسرائیل به سرزمین موعود رسیدند، ترسیدند و گفتند که از ترس غول‌هایی که ساکن آنجا هستند جرئت قدم گذاشتن در آن سرزمین را ندارند. گفتند که در مقایسه با غول‌ها احساس می‌کنند که به‌اندازه یک ملخ هستند. این تجربه مشترکی بین همه انسان‌هاست.

بااین‌حال، کسی که از قانون روحانی باخبر باشد، از ظواهر نمی‌ترسد. او در عوض به تصوراتش پایبند می‌ماند و مطمئن است که در آخر به پیروزی خواهد رسید.

عیسی مسیح، مثال جالبی در این زمینه دارد. او به حواریونش فرمود: «نگویید نه، هنوز چهار ماه دیگر تا فصل برداشت و درو باقی مانده. من به شما گفتم که چشمانتان را بازکنید و به زمین‌ها نگاه کنید؛ چون آن‌ها قبل از اینکه فصل درو برسد رسیده‌اند.» بنابراین انسان باید همواره تصوری را که از پایان سفرش دارد نگه دارد و خواستار ظهور چیزی باشد که به دریافتنش باور دارد. این خواسته ممکن است، سلامت کامل، عشق، خانه، دوستی، نیازهای مادی و یا توانایی بروز احساسات باشد.

همه این‌ها باید در درون ذهن الهی یا ضمیر فراخودآگاه انسان تکمیل شوند و از درون خود او به وقوع بپیوندند.

برای مثال: مردی پیش من آمد تا راهی برای رسیدن به موفقیت پیش رویش بگذارم. او نیاز داشت که در بازه زمانی مشخصی پنجاه‌هزار دلار پول برای کسب‌وکارش فراهم کند. زمانش رو به اتمام بود که با ناامیدی به من مراجعه کرد. هیچ‌کس حاضر نشده بود که روی تجارت او سرمایه‌گذاری کند و بانک هم با درخواست وامش موافقت نکرده بود.

من به او گفتم: «به گمونم شما وقتی در بانک بودین کنترل خودتون رو از دست دادین و عصبانی شدین. اگر بتونی خودت رو کنترل کنی، از پس مدیریت و کنترل همه شرایط برمیای. حال برگرد به بانک. من هم کار خودم رو می‌کنم.» بعد جملات درمانگرم را به زبان آوردم و گفتم: «روح همه‌کسانی که با بانک ارتباط دارند به تو محبت خواهند داشت. بذار خواست الهی از دل این شرایط بیرون بیاد.»

او جواب داد: «زن، تو داری از ناممکن حرف می‌زنی. فردا تعطیله؛ بانک تا ساعت دوازده می‌بنده و قطار نمی‌تونه من رو قبل از ساعت ده به اونجا برسونه. من فردا مهلتم تموم می‌شه. اونا این کار رو برام انجام نمی‌دن. دیگه خیلی دیر شده.»

من جواب دادم: «خدا به زمان احتیاج نداره و هیچ‌وقت دیر نیست. با خدا همه‌چیز ممکنه. من چیزی درباره تجارت نمی‌دونم؛ ولی خدا رو می‌شناسم.»

او جواب داد: «وقتی اینجا می‌شینم و به حرفات گوش می‌دم همه‌چیز خوب به نظر می‌رسه؛ اما وقتی پام رو ازاینجا می‌ذارم بیرون شرایط افتضاحه.»

او در شهر دوری زندگی می‌کرد و من تا یک هفته خبری از او نداشتم. بعد نامه‌ای به دستم رسید که در آن نوشته‌شده بود: «حق با تو بود. من پول را به دست آوردم و دیگر هرگز به چیزهایی که گفتی شک نمی‌کنم.»

من چند هفته بعد او را دیدم و گفتم: «چه اتفاقی افتاد؟ انگار کلی وقت داشتی.» او جواب داد: «قطارم دیر رسید و وقتی به بانک رسیدم ساعت یه ربع به دوازده بود. آروم وارد بانک شدم و گفتم که برای گرفتن وام اومدم. اونا هم بدون اینکه سؤالی بپرسن وام رو بهم دادن.»

او فقط به پانزده دقیقه وقت نیاز داشت. روح نامتناهی هیچ‌وقت دیر نمی‌کند. در این لحظات انسان نمی‌تواند به‌تنهایی کارش را انجام بدهد. او به کمک احتیاج دارد تا بتواند تصورش را حفظ کند. کمک کردن همان کاری است که انسان‌ها می‌توانند در حق یکدیگر انجام بدهند.

عیسی مسیح می‌گوید: «اگر دو انسان برای رسیدن به چیزی باهم موافق و همراه باشند، خدا آن را به آن‌ها عطا خواهد کرد.» اگر فرد تنها باشد ممکن است درست زمانی که به موفقیت نزدیک شده درگیر ترس و تردید بشود.